پیشخوان

گذری بر «تئوری‌های ساخت قدرت و رژیم پهلوی دوم»

مشروعیتِ منتفی!

محمدرضا کائینی

در دوران ما، یکی از راه‌های ارزیابی رژیم‌های سیاسی، سنجش آن با تئوری‌های رایج ساخت قدرت است. این روش را اگر چه نمی‌توان مطلق کرد، اما به هر روی روشی است که مقبولیت یافته است. اخیراً دکتر محمد رحیم عیوضی طی پژوهشی مبسوط، به بررسی رژیم پهلوی دوم از راه سنجش آن با تئوری‌های ساخت قدرت پرداخته است. مؤلف در صدر این اثر - که توسط مرکز اسناد انقلاب اسلامی نشر یافته - درباب مختصات این تحقیق خویش اشاراتی دارد که شمه‌ای از آن به قرار ذیل است:

«در سطح تحلیل این دو حوزه ساختاری قدرت؛ مفاهیم و مؤلفه‌های عمده‌ای وجود دارد که مبین الگوهای رفتاری در عرصه حکومت، نخبگان، مردم و سازمان‌های سیاسی می‌باشد. دوران حکومت پهلوی دوم، دوره ویژه‌ای است که در بستر مطالعات جامعه‌شناسی سیاسی، بسیاری از مفاهیم و مؤلفه‌های فوق را به عرصه عملیاتی روانه کرده و تجارب ارزنده و سودمندی را در تحلیل‌های مرتبط به تعامل ملت و حکومت در جامعه ایران پیش‌روی تحلیلگران قرار داده است. حکومت محمدرضا پهلوی با بهره‌مندی از پشتوانه عظیم مالی و حمایت خارجی و نیز استفاده از مؤلفه‌هایی چون استبدادگرایی، اقتدارمنشی و... توانست طی سالیان متمادی با استبداد و حاکمیت زور، بسیاری از واژه‌های منحصر به نظام‌های غیرمردمی و نامشروع را در فضاهای خاص سیاسی ایران عصر مدرن جلوه‌گر نماید. از سوی دیگر، شرایط خاص داخلی منتج از تعاملات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی طبقات، نهادها و اقشار مختلف اجتماعی با حکومت و تأثیرگذاری فرایند نظام بین‌الملل و قدرت‌های بزرگ بر حکومت محمدرضا پهلوی، نقش مؤثری در تحولات ساخت قدرت سیاسی عصر پهلوی دوم داشت. با توجه به متغیرهای دخیل در پیدایش ساخت قدرت سیاسی عصر پهلوی که برخی منشأ داخلی و برخی منشأ خارجی دارند، پاسخ به این سؤال که چگونه می‌توان نظریه ساخت قدرت سیاسی عصر پهلوی دوم را با وجود متغیرهای متنوع دخیل، تبیین کرد، جامعه‌شناسی سیاسی ایران را با اهمیت می‌نماید. نظریه‌های مرتبط به ساخت قدرت سیاسی ایران، چگونه مسائل پیچیده و مهم جامعه ایران و کارکرد عناصر سیاسی و اجتماعی در عرصه رقابت سیاسی را ریشه‌یابی و تبیین نموده است؟

محمدرضا پهلوی و فرح دیبا در افتتاحیه جشن هنر شیراز

در نظریه‌سازی ساخت قدرت سیاسی، هرگونه بحث از حکومت و پیامدها، نتایج و مؤلفه‌های آن در گرو توجه عالمانه به موقعیت اقشار و طبقات اجتماعی، آشنایی با منزلت و پایگاه‌های اجتماعی نخبگان، گروه‌ها، نهادها و جریان‌های سیاسی است، چراکه محوریت نظام سیاسی و قدرت حاکم و منشأ مشروعیت رژیم‌های سیاسی از تعامل با جامعه و گروه‌های مرجع نشئت می‌گیرد. عمده‌ترین مباحث این کتاب نیز با تأکید بر نظام سیاسی عصر پهلوی دوم و زمینه‌های اجتماعی و بین‌المللی شکل‌گیری آن در جهت تبیین کارآمدترین و مناسب‌ترین نظریه ساخت قدرت سیاسی و انطباق آن با حکومت محمدرضا پهلوی است. با توجه به مدل‌های گوناگون و متنوع ساخت قدرت سیاسی که مختص به جوامع جهان سوم و در حال توسعه می‌باشد، سؤال اساسی این است که مناسب‌ترین نظریه یا نظریه‌هایی که الگوی مناسبی در انطباق با ساخت قدرت سیاسی عصر پهلوی دوم باشد، چیست؟ دستیابی به پاسخ مناسب برای سؤال فوق و کسب توفیقات ارزنده در انطباق نظریه‌های ساخت قدرت سیاسی با دولت پهلوی، موقعیت، شرایط، عملکرد و پایگاه مشروعیت نظام عصر پهلوی دوم در ایران را مشخص نموده و دلایل و انگیزه‌های رویارویی مردم در برابر حکومت را شفاف می‌نماید.»

اردشیر زاهدی در حال دست‌بوسی از محمدرضا پهلوی در یکی از مراسم سلام

جهانگیر آموزگار: «در آغاز دهه هفتاد، بسیار کسانی از افراد، شاه را سخت به تملق و چاپلوسی راغب و به افکندن تقصیر اشتباهات و ناکامیابی‌های خود به دوش دیگران بسیار متمایل یافته‌اند. در کتاب پاسخ به تاریخ، او همه نخست‌وزیرانی را که خود به کار گماشته بود - گاه بیش از یک بار - مقصر می‌داند، بی آنکه بیندیشد اصولا طرح این مطلب چه انعکاسی در مورد طرز قضاوت و ارزیابی شخص او در اذهان خواهد داشت.»

سیر صیرورتِ کردار سیاسی پهلوی دوم در آیینه تحلیل جهانگیر آموزگار

فرمانروایی جزمی، نابردبار و متوقع!

احمدرضا صدری

جهانگیر آموزگار را می‌توان در عداد وابستگان به سیاست امریکا در ایران قلمداد کرد. از این روی بود که در کابینه علی امینی به وزارت رسید. او پس از اتمام آن دوره، به عنوان سفیر اقتصادی ایران به امریکا رفت و تا پایان حیات خود در دی ۱۳۹۶ در این کشور به سر برد. آموزگار پس از پیروزی انقلاب اسلامی، اثری منتشر ساخت تحت عنوان «فراز و فرود دودمان» پهلوی که ترجمه آن در ایران نیز نشر یافت. او در این اثر درباره شخص پهلوی دوم و تغییر تدریجی شخصیت او به یک خودکامه مطلق‌العنان، تحلیلی دارد که قطعاً باب میل جماعت سلطنت‌طلب نیست. از این‌روی صدور پیام تسلیت فرح دیبا در مرگ وی را نیز می‌توان صرفاً یک حرکت تبلیغی قلمداد کرد. آنچه در این مقال پیش‌روی شماست، خوانش تحلیلی دیدگاه‌های جهانگیر آموزگار درباره علل و زمینه‌های تحول شخصیت محمدرضا پهلوی است. پر واضح است که با کلیت تحلیل وی در این‌باره موافق نیستیم، اما از آن روی که این سخنان بر قلم یکی از مسئولان سابق حکومت پهلوی جاری شده است، خوانش آن را مفید یافتیم. امید آنکه مقبول آید.

جهانگیر آموزگار کیست؟

شناخت تحلیلگری که گفته‌های وی در این مقال مورد استناد ما قرار می‌گیرد، می‌تواند ما را بیشتر با ساحت این داوری آشنا سازد. درباره پیشینه جهانگیر آموزگار، در تارنمای مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران زندگینامه‌ای مجمل وجود دارد که مرور آن در این مقام، بهنگام به نظر می‌رسد: «جهانگیر آموزگار نخستین فرزند حبیب‌الله آموزگار، در سال ۱۲۹۸ش در تهران متولد شد. او پس از پایان تحصیل در رشته اقتصاد در دانشگاه تهران، مدتی کوتاه به استخدام شهرداری تهران درآمد و سپس به وزارت دارایی منتقل شد. پس از چندی با توجه به شیفتگی پدرش به ایالات متحده امریکا برای ادامه تحصیل راهی آن دیار شد و مدرک فوق‌لیسانس و دکترای خود را در رشته اقتصاد از دانشگاه کالیفرنیا دریافت کرد. جهانگیر آموزگار پس از پایان تحصیل، به تدریس اقتصاد در همان دانشگاه پرداخت و به علت تخصص در امور اقتصادی، به عضویت در جامعه اقتصادیون امریکا در آمد و به خاطر تحقیقات خود، از انجمن ملی علوم اجتماعی امریکا مدال علمی دریافت کرد. او در سال ۱۳۳۵ به ایران بازگشت و به عنوان مشاور اقتصادی سازمان برنامه و بودجه مشغول به کار شد و در سال ۱۳۴۰ مشاور شورای پول و اعتبار شد. از دیگر مشاغلی که در این سال به آن دست یافت، عضویت در شورای عالی اقتصاد، عضویت در هیئت مدیره بانک ملی ایران، ریاست هیئت مدیره شرکت بازرگانی خارجی و ریاست هیئت مدیره شورای عالی شرکت ملی نفت ایران (۱۳۴۱) بود. در همین دوران همراه برادر خود جمشید آموزگار باشگاه امرسون را تشکیل دادند که هدف آن بررسی سیاست‌های عمرانی در ایران بود. جهانگیر آموزگار که به سیاست‌های امریکا در ایران مایل بود، در تیر ماه ۱۳۴۰ از سوی علی امینی نخست‌وزیر، ابتدا به وزارت بازرگانی و پس از چندی به وزارت دارایی منصوب شد. پس از برکناری امینی، جهانگیر آموزگار به عنوان وزیرمختار امور اقتصادی ایران در سال ۱۳۴۲ راهی امریکا شد و پس از چندی به سفیر اقتصادی ایران در امریکا تبدیل شد. او هیچ‌گاه به ایران بازنگشت و تا پایان حیات نیز در امریکا اقامت داشت. پس از انقلاب مدتی به همکاری با بانک جهانی پرداخت و تألیفاتی چند در زمینه اقتصاد به زبان انگلیسی دارد.»

تمایل تدریجی پهلوی دوم در تبدیل به یک دیکتاتور مطلق

درباب خصال و ویژگی‌های محمدرضا پهلوی، دو تحلیل وجود دارد. برخی بر این باورند که رویکردهای دیکتاتورمآبانه از آغاز در منش وی وجود داشت، منتها شرایط کشور از سال ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۳۲ به آن مجال بروز نمی‌داد. برخی دیگر نیز اعتقاد دارند که وی به مرور و پس از مشاهده خودیابی ملی پس از شهریور ۲۰، به طغیان در برابر مردم تمایل یافت. جهانگیر آموزگار که ظاهراً در عداد بخش اخیر است، در این‌باره چنین می‌گوید: «تغییراتی که در شاه طی ۳۷ سال پادشاهی چه از نظر شخصیتی، چه رفتار و چه وضع ظاهری پیدا شد، در تاریخ معاصر ایران بی‌سابقه است و نظیر آن را نزد هیچ شاه دیگری نمی‌توان سراغ کرد. هنگام جلوس به تخت سلطنت در سال ۱۹۱۴، او جوانی متواضع، بی‌تظاهر و دارای احترامی برای افکار عمومی جلوه می‌کرد که بر جای پدری سلطه‌جو و حتی مرعوب‌کننده، بر تخت نشسته است! اما اوضاع پریشان اقتصادی کشور در دوران اشغال متفقین (۴۷-۱۹۴۱) و سلطنت فاقد قدرت و اختیار بر شاه، تأثیری عظیم در او برجای گذاشت. تجارب ناخوشایند وی از استقرار وضع شبه دموکراتیک و توأم با هرج و مرج طی ۱۰ ساله نخستین سلطنت، دورانی که در آن عمر متوسط دولت‌ها از هفت ماه و نیم تجاوز نمی‌کرد و نیز مقابله‌جویی مصدق با مقام سلطنت، شاه را مصمم کرد که دست مجلس بی‌ثبات و ناپایدار را از امور کوتاه سازد و کشور را به همان شیوه‌ای اداره کند که پدرش کرد. از آگوست ۱۹۸۵ تا اکتبر ۱۹۷۸، با یک استثنای چشمگیر - تسلیم موقت از روی اکراه و بی‌میلی او در برابر نخست‌وزیری دکتر امینی - محمدرضا شاه بر کشور مانند یک فرمانروای خودکامه حکومت کرد. تقریباً باید گفت در سال ۱۹۵۳ بعد از سرنگونی مصدق، در طرز فکر و رفتار شاه تحول عمده‌ای پدید آمد. بالاتر از هر چیز، او تظاهرات خیابانی ضد مصدق را در روز ۱۹ آگوست و حضور جمعیتی را که با سر و صدا خواستار بازگشت وی به کشور بودند، به عنوان رأی اعتماد مردم به پادشاهی خود تلقی می‌کرد. او دیگر خود را نه فقط یک وارث تاج و تخت بلکه برگزیده برحق مردم می‌دانست. هر چند دشمنانش بر این حالت نام دیگری جز خودفریبی نمی‌گذارند، اما او همواره به کسانی که به دیدارش می‌رفتند یادآوری می‌کرد که از احترام، وفاداری و محبت مردم (و از جمله صدها روحانی) برخوردار است! شاه رفراندوم سال ۱۹۶۳ را درباره انقلاب سفید، به رخ همگان می‌کشید و از آن به عنوان نشانه مؤکدی بر حمایت عمیق مردم از دستگاه سلطنت یاد می‌کرد.

شاه در اوج قدرت و حیثیت و نفوذ خود که با نیمه اول دهه ۷۰ مقارن بود، روزبه‌روز نسبت به مهارت، زیرکی و استعداد سیاستمدارانه خود در اداره کشور بیشتر غره می‌شد! بسیار کسانی از افراد، او را سخت به تملق و چاپلوسی راغب و به افکندن تقصیر اشتباهات و ناکامیابی‌های خود به دوش دیگران، متمایل یافته‌اند. در کتاب پاسخ به تاریخ، شاه همه نخست‌وزیرانی را که خود به کار گماشته بود - گاه بیش از یک بار - مقصر می‌داند، بی آنکه بیندیشد که اصولاً طرح این مطلب، چه انعکاسی در مورد طرز قضاوت و ارزیابی شخص او در اذهان خواهد داشت. شاه خود را با افکاری نظیر اینکه: مردم واقعی ایران با او هستند، ارتش او قادر است جلوی روس‌ها را بگیرد و دشمنانش از کفایت و توانایی بی‌بهره‌اند، دل خوش داشت! او غالباً از طرف رسانه‌های غربی به داشتن جنون بزرگی طلبی متهم می‌شد. بنابه گفته یکی از ناظران، او عملاً خود را بر قله جهان احساس می‌کرد! در نزدیکی‌های پایان کار، شاه به‌طور فزاینده‌ای دچار سرخوردگی و احساس تلخی و بیهودگی در میان عدم انعطاف درونی و ضرورت کنار آمدن و اعتدال نشان دادن، در نوسان بود. در این هنگام، شاه وجود خویش را دوپاره احساس می‌کرد. یک پاره، متمایل به اتخاذ سیاست زمین‌های سوخته بود تا به مدد آن دشمنان مذهبی و غیرمذهبی خود را نابود کند، پاره دیگر تحت تأثیر تمایلات انسانی قرار داشت که غالباً در وجودش دستخوش غفلت واقع شده بود... در چنین حالتی بود که به‌تدریج منزوی شد. بدبینی بر وی غلبه کرد و غالباً علاقه‌ای به هیچ چیز در خود نمی‌یافت.»

چیستی یک دگرگونی شخصیتی

در فصلی که پیش‌تر مورد خوانش قرار گرفت، جهانگیر آموزگار می‌کوشد تا زمینه‌های کردار عصبی، طلبکار و دیکتاتورگونه پهلوی دوم را تشریح سازد. او در سطوری که در پی می‌آید، از چیستی و چگونگی رفتارهای شاه می‌گوید که در اثر عوامل پیش گفته ایجاد شده بود. بخش‌هایی از باور وزیر دارایی دولت امینی در این باره به شرح ذیل است:

«دگرگونی عظیمی که با گذشت زمان در وضع ظاهر، حرکات و خلق و خوی شاه به وجود آمد، واقعاً شگفت‌آور بود و این حداقل توصیفی است که برای چنان استحاله‌ای می‌توان ارائه داد. چنان که مصاحبه‌کنندگان با شاه به‌طور مکرر یادآور شده‌اند شخصیت خودآگاه، ملایم، محجوب، نرم گفتار و مهربانی که در اوایل دهه ۱۹۶۰ آشکارا از تبادل فکر و نظر با مخاطبان خود لذت می‌برد، در اواسط دهه ۷۰ به فرمانروایی جزمی، غیرقابل نفوذ، عصبی، نابردبار، متوقع، به رفتاری آمرانه تبدیل شده بود. او دوست داشت به‌طور روزانه گزارش‌هایی پیرامون همه جنبه‌های فعالیت دولت و دستگاه اداری دریافت دارد. توجه شاه به جزئیات خارق‌العاده بود. او خواستار دریافت حداکثر اطلاعات و حداقل توصیه‌ها بود و غالباً برای محقق ساختن هدف‌های خود، تصمیمات غیرقابل تغییری می‌گرفت. وی مخالفت‌های داخلی را به این عنوان که با منافع عالیه کشور در مغایرت است، تقبیح می‌کرد و نادیده می‌انگاشت. این استحاله عظیم که در نتیجه آن یک قدرت نامطمئن و متزلزل به یک پیشوای عالی مبدل شد، در سخنان خود شاه انعکاس داشت. او اوایل دهه ۱۹۴۰ در نامه‌ای به پدر خود در تبعید نوشت: من و همکارانم در حال متحول ساختن یکپارچه سیاست خارجی و داخلی کشور هستیم... اما در اواسط دهه ۱۹۷۰ شاه چنین لحنی برای خود اختیار کرده بود: من کابینه امینی را مجبور به گذراندن لایحه اصلاحات ارضی کردم، من شورای وزیرانم را وادار کردم قانون اصلاحات ارضی را اصلاح کند، من به زنان ایرانی حقوق کامل اعطا کردم. من سپاه دانش را به عنوان مشعلدار یک جهاد ملی اعلام کردم. من تصمیم گرفتم دستگاه قضایی را با انقلاب سفید هماهنگ کنم. من تصمیم به خرد کردن فئودالیسم صنعتی گرفتم. به حزب رستاخیز قدرت بی‌نهایت دادم!... او به موضع‌گیری دولت ایران در مسائل مختلف به عنوان سیاست نهم اشاره می‌کرد.

کسانی که زمانی همکار او شمرده می‌شدند، به آدم‌های من یا کارکنان من تبدیل پیدا کردند! هماگونه که قبلاً هم گفته‌ام، هم شاه و هم نخست‌وزیر مؤدبش، موفقیت خود را - البته نیمی با ژست و حرکات - به این نسبت می‌دادند که به حرف مشاوران بیش از اندازه محتاط گوش نکرده‌اند. آنها این رویه را برای خود متشخص می‌دانستند. باید انصاف داد که شاه همواره در قبال نظرهای مشورتی از خود حسن نیت نشان می‌داد، البته مشروط به اینکه آن نظرها با برنامه‌های تدارک شده او برای آینده ایران اصطکاک پیدا نکند و در زمان‌بندی آنها اختلالی پدید نیاورند. صورت مذاکرات مربوط به جلساتی که به ریاست شاه تشکیل می‌شد و نیز تجارب کسانی که از نزدیک با وی کار کرده‌اند نشان دهنده آن است که اگر نظر مشورتی و توصیه‌ای می‌توانست از این دو محک آزمایش بگذرد همواره بخت آن را داشت که مقبول شاه افتد.»

شاه فکر می‌کرد به تنهایی از فرد فرد دستیاران کشوری و لشکری خود بیشتر می‌داند!

به باور جهانگیر آموزگار، یکی از آثار اعتقاد شاه به برتری فهم خویش نسبت به دیگران، در ماجرای انقلاب سفید پیش آمد. این رویداد اگر چه با شعارهای عوام‌پسند و فریبا عرضه شد، اما عملاً به نتیجه‌ای درخور نائل نگشت. یکی از دلایل این واقعه از منظر آموزگار، اعتقاد شاه به برتری فهم خویش نسبت به دیگران و احساس بی‌نیازی از مشاوره بود. وی در این‌باره اگرچه محتاطانه سخن گفته، اما آنچه به نگارش درآمده است، می‌تواند نمایانگر منظر وی در این‌باره باشد: «محمدرضا شاه فلسفه رفاه ملی خود را در جریان دهه ۱۹۶۰ توسعه و تکامل بخشید و اصول آن را در نوشته‌ها، خطابه‌ها و مصاحبه‌های خود طی دهه ۱۹۷۰ اعلام داشت. او در این نوشته‌ها و گفته‌ها بر پدید آوردن یک جامعه منسجم و هماهنگ بر پایه عدالت اجتماعی تکیه و تأکید داشت. این تصور انتزاعی که شاه آن را با برداشت خود از دموکراسی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مترادف می‌دانست، بر پنج اصل عمده استوار بود: تأمین غذا، لباس، مسکن، بهداشت و آموزش برای همه. هر خانواده‌ای حق داشت با داشتن درآمد کافی از یک زندگی معقول - در صورت لزوم با کمک دولت - برخوردار شود. این تعریف، آموزش رایگان، تغذیه مناسب، بیمه کامل درمان و از کارافتادگی و سایر نیازهای اجتماعی را در برمی‌گرفت. این فلسفه تا حدی در برخی از اصول انقلاب سفید هم مانند سهیم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها، فروش سهام کارخانه‌ها به کارکنان آنها، آموزش رایگان، تغذیه رایگان روزانه در مدارس، غذای رایگان برای نوزادان و بیمه درمانی در سطح ملی و اصول ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۳، ۴ تبلور یافته بود. آنچه زیربنا و تکیه‌گاه این اصول را تشکیل می‌داد به گفته خود شاه معیارهای معنویت و آزادی بود که باید در یک فضای عشق و دوستی و تفاهم در داخل یک دموکراسی اقتصادی به مورد اجرا گذاشته شود. دموکراسی اقتصادی، نظامی بود که در آن استثمار فردی، گروهی و دولتی وجود نداشت. فرض براین بود که در آمیختن دموکراسی شاهنشاهی، دموکراسی اقتصادی و جامعه مبتنی بر عدل، تمدن بزرگی را که وعده داده شده بود، پدید آورد. هر چند اصطلاح اخیر هرگز به روشنی تشریح نشده بود، اما از سخنانی که شاه پیرامون جنبه‌های گوناگون جامعه آینده ایران بر زبان آورده بود، تصویر ملتی را از نظر نظامی نیرومند، از دیدگاه صنعتی نوساخته و متجدد و از لحاظ اجتماعی پیشرو در ذهن و در پیش چشم می‌گسترد که به میراث فرهنگی خود وفادار و از کم و کاستی‌های جوامع غربی مبراست. از آنجا که ایران هنوز در مراحل نخستین رشد خود از نظر اقتصادی، دانش فنی و به ویژه تکامل سیاسی به‌سر می‌برد، هدف شاه برای پرتاب کشور به صف پنج یا شش ملت تراز اول صنعتی، آن هم در زمانی کوتاه‌تر از یک نسل، هدفی بود که تحقق آن اگر نه غیرممکن لااقل بسیار دشوار می‌نمود. حتی مسیری کوتاه به سوی آن هدف دوردست در پایین‌ترین حد خود، سختکوشی، اشتیاق، وفاداری و همکاری و همبستگی بهترین دانشمندان جامعه‌شناس، برنامه‌ریزان، مهندسان، مدیران، مربیان آموزشی و صاحبان صنایع خصوصی را اقتضا می‌کرد. رسیدن به چنین هدفی بسیج منابع مالی و انسانی کشور را به بهترین وجه و کاربرد این منابع را به مؤثرترین و هماهنگ‌ترین شیوه طلب می‌کرد و همه این چیزها نیز به تفاهم و پشتیبانی همگانی نیاز داشت. با این همه شاه و نخست‌وزیر ملایم و متمدن او، به ریشخند گرفتن کارشناسان محتاط اقتصادی و برنامه‌ریزان سیاسی را به عنوان اینکه بیش از اندازه بدبین هستند، پیشه خود ساخته بودند. بهانه هم این بود که توده ما هنوز به اندازه کافی تربیت نشده‌اند که از چنین حقی برخوردار باشند. شاه همیشه می‌خواست این دریافت را ایجاد کند که او به تنهایی از فرد فرد دستیاران کشوری و لشکری خود بیشتر می‌داند و احتمالاً نیز چنین بود. اما او هرگز اذعان نمی‌کرد و حتی شاید در نمی‌یافت که ممکن است از تمامی آنها کمتر بداند و به همکاری و مشورت آنها نیازمند است. در آنچه هم که او از آن به دموکراسی اقتصادی تعبیر می‌کرد، جایی برای مشارکت سیاسی مردم وجود نداشت. شاه در بی‌اعتنایی ناخودآگاهی که به رعایت هرگونه نظم و ضابطه‌ای بیرونی داشت و اعتقاد او به قدرت نامحدود پول، هیچ‌گونه تضادی میان هدف‌های نامتجانس خود نمی‌یافت. با این همه او در عمق وجود خویش باید دریافته باشد که هدف‌هایی که او برای خود و ملتش تعیین کرده دست‌نیافتنی است. شاه باید به این نکته پی‌برده باشد که بلندپروازی وی برای رساندن ایران تا پایان قرن به دنیای اول در فراسوی توانایی‌های دنیای سومی آن قرار دارد. اندرزسرایی‌های او شاید متوجه هدف‌های بالاتر بود. همانگونه که یک بار نزد یکی از دستیاران اعتراف کرد؛ او از ملت خود خواستار انجام غیرممکن بود تا شاید از عهده انجام ممکن برآید. با نگاه به آنچه گذشته است شاید نیز بتوان گفت که شاه با توجه به وضع روبه وخامت سلامتی خود میل داشت تا زمانی که هنوز خود او زنده است، ایران، قدرتمندترین گام‌ها را در راه پیشرفت بردارد. همواره با یادآوری اینکه پدرش با اتکا بر خویش به اوج شهرت رسید و جایگاهی برای خود و در تاریخ تأمین کرد او نیز به خود حق می‌داد که به عنوان پادشاهی که ایران را وارد قرن بیست‌ویکم ساخت به یاد آورده شود. با این همه حتی اگر تمدن بزرگ با محدودیت‌های پولی و ارزی مواجه نمی‌شد (همانگونه که برنامه‌ریزان هنگام تجدیدنظر در برنامه پنجم انتظار داشتند) باز سه چالش اساسی در این راه گردن کشیده بودند که اگر به درستی با آنها برخورد نمی‌شد می‌توانستند بهترین برنامه‌های او را عقیم بگذارند.»

جهانگیر آموزگار در واپسین سالیان حیات

جهانگیر آموزگار: «شاه همیشه می‌خواست این دریافت را ایجاد کند که او به تنهایی از فرد فرد دستیاران کشوری و لشکری خود بیشتر می‌داند. اما او هرگز اذعان نمی‌کرد و حتی شاید درنمی‌یافت که ممکن است از تمامی آنها کمتر بداند و به همکاری و مشورت آنها نیازمند است. در آنچه هم که او از آن به دموکراسی اقتصادی تعبیر می‌کرد، جایی برای مشارکت سیاسی مردم وجود نداشت.»